

ارنستو  
چه گوارا



م. بنیامین

دیجیتال کننده کتاب : **نینا پویان**

# ارنستو چه گوارا

م. بنیامین

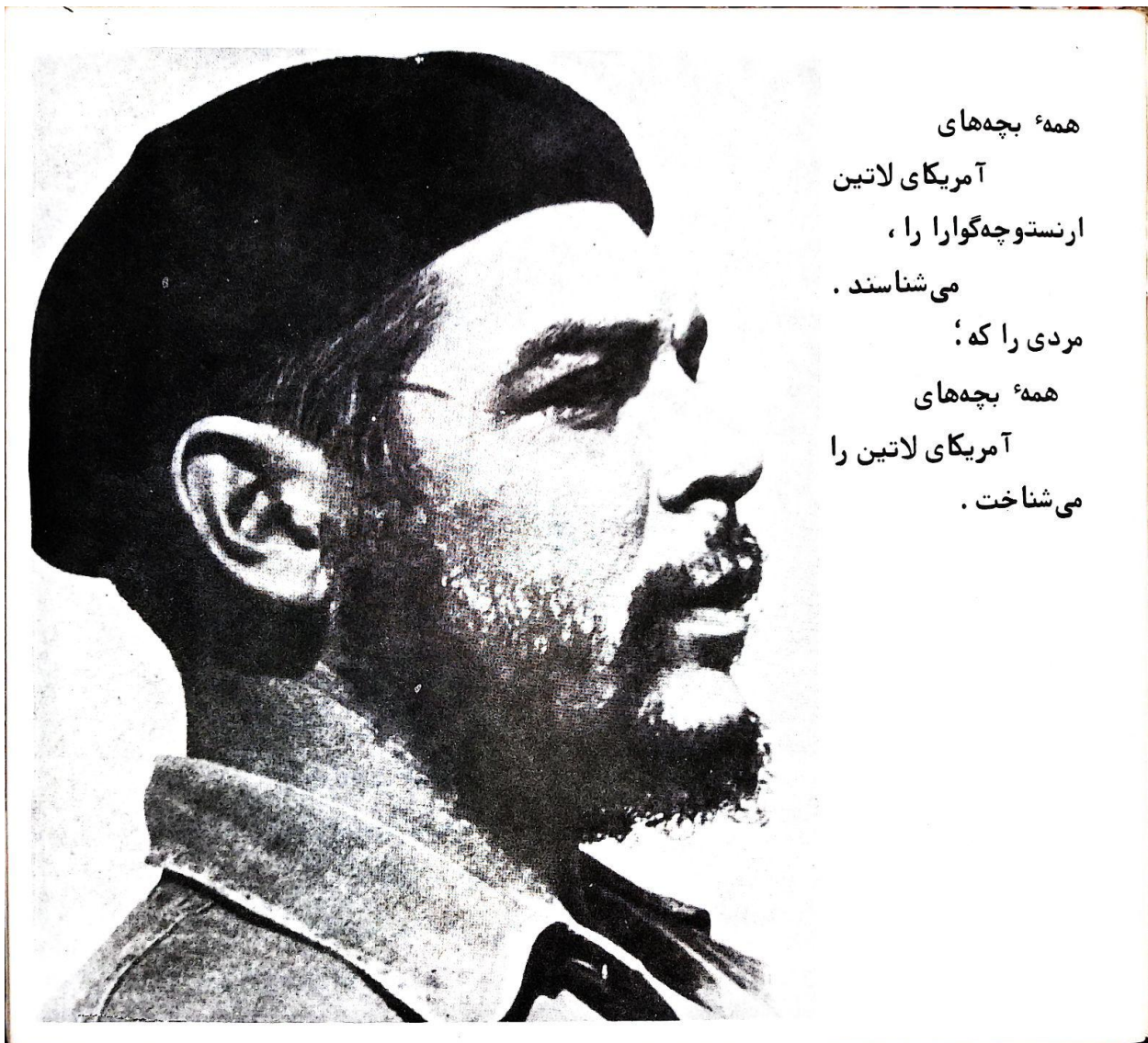
کتیبه

ارنستو چه گوآرا

م . بنیامین

چاپ اول

تهران - خیابان انقلاب خیابان فروردین



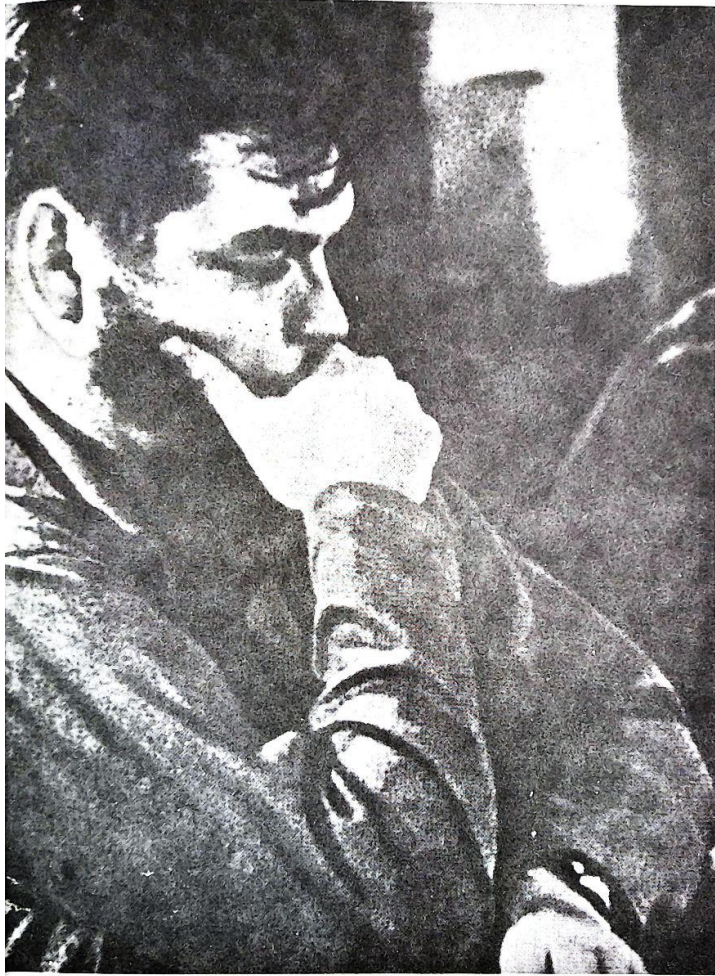
همهٔ بچه‌های  
آمریکای لاتین  
ارنستو چه‌گوارا را ،  
می‌شناسند .  
مردی را که ؛  
همهٔ بچه‌های  
آمریکای لاتین را  
می‌شناخت .



مگر او که بود؟  
چه میکرد؟  
و چه میگفت؟  
که بچه‌ها دوستش داشتند؛  
و بزرگ‌ها به خونش تشنه بودند؛  
بزرگ‌هایی که فقر بچه‌ها  
از ثروت بادآورده آنها بود.

ارنستو چه‌گوار پزشک بود ؛  
پزشکی که مردم را دوست داشت ،  
و شب و روز ،  
بدون هیچ چشمداشتی ،  
در چهاردیواری مطب خود ،  
بیماران را معالجه میکرد .  
او عقیده داشت  
که از این راه به کشورش آرژانتین ؛  
و هموطنان فقیرش خدمت میکند ،  
و امیدوار بود که  
با چنین خدمتی ؛  
میتواند ریشهٔ بیماری‌ها را بخشکند ،  
تا دیگر کسی را  
پیرامون خود بیمار نبیند .  
اما هرچه درمان میکرد ؛  
هرچه قرص و شربت و سوزن میداد ؛  
باز ، روز به روز  
بیماران زیادتر میشدند ،  
و شمار مرگ و میرها بالا میگرفت .





چه‌گوارا در فکر بود؛  
و سرانجام به این نتیجه رسید ،  
که دردهای مردم با دوا درمان نمیشود ،  
که ریشهٔ این دردها در بچه‌ها نیست ،  
در بزرگ‌ها نیست ،  
در اجتماع است ؛  
در اجتماعی که او ؛  
و میلیون‌ها فرد دیگر زندگی می‌کنند  
و جان میکنند .

آخر کدام دارو؟  
کدام شربت؟  
کدام سوزن؟  
گرسنگی را معالجه میکند ،  
بد غذایی را درمان می بخشد ،  
و نداری را از بین می برد .  
بیگمان دارویی هست ؛  
اما نه این داروهای مسکن .  
باید داروی موثری پیدا کرد .  
باید داروی موثری پیدا کرد .



\*

پس پزشک مطب نشین ،  
از چهاردیواری کوچک خود بیرون آمد .  
کولباری پر از کتاب به دوش انداخت ،  
گیوه‌هایی بپا کرد ،  
و راهی مطب بزرگتری شد ؛  
که بسیار بزرگ بود ،  
و حدودش از مرزهای آمریکای لاتین

هم میگذشت .

از این شهر به آن شهر ،  
از این ده به آن ده ،  
گپی با این ،  
گفتگویی با آن .  
نشستی در کلبهٔ سرخ‌پوستی .  
گفتگویی با کودکی شیطان ؛  
و در همین سفرها ،  
آنقدر نبض مریض‌ها را گرفت ،  
که مرض واقعی را پیدا کرد ؛  
مرضی که درمانش زیاد هم آسان نبود .

فردی که در این تصویر دیده می شود  
در حال سوار شدن بر یک موتورسیکلت است  
او به یک کلاه و عینک آفتاب مجهز است  
و لباسی مناسب برای سفر به تن پوشیده است  
موتورسیکلت او دارای یک کوله پشتی بزرگ است  
که حاوی وسایل سفر می باشد  
این تصویر در یک مجله مسافرتی  
در سال ۱۳۵۰ میلادی چاپ شده است  
و به عنوان نمادی از سفرهای  
تفریحی در آن زمان شناخته می شود  
۹



چه‌گوارا به این نتیجه رسید :  
که همه آن بیماری‌ها ،  
از یک مرض ناشی می‌شود :  
مرضی که زالووار ،  
خون یک‌یک آنان را می‌مکد ؛  
و هزاران بیماری دیگر

دچارشان می‌سازد .

مرضی که اسمش " سرمایه‌داری " است ؛  
و میکرب آن ،  
سرمایه‌دار است  
نه یکی ، نه دوتا ،  
هزارها ؛

که بیشترشان ساکن آمریکا بودند ،  
ولی به کمک ایادی خود ؛  
همه ثروت این مردم را به غارت می‌بردند ،  
در حالیکه خود مردم ،  
بر روی گنجهای سرزمین‌شان ،  
از بی‌چیزی و نداری می‌مردند .

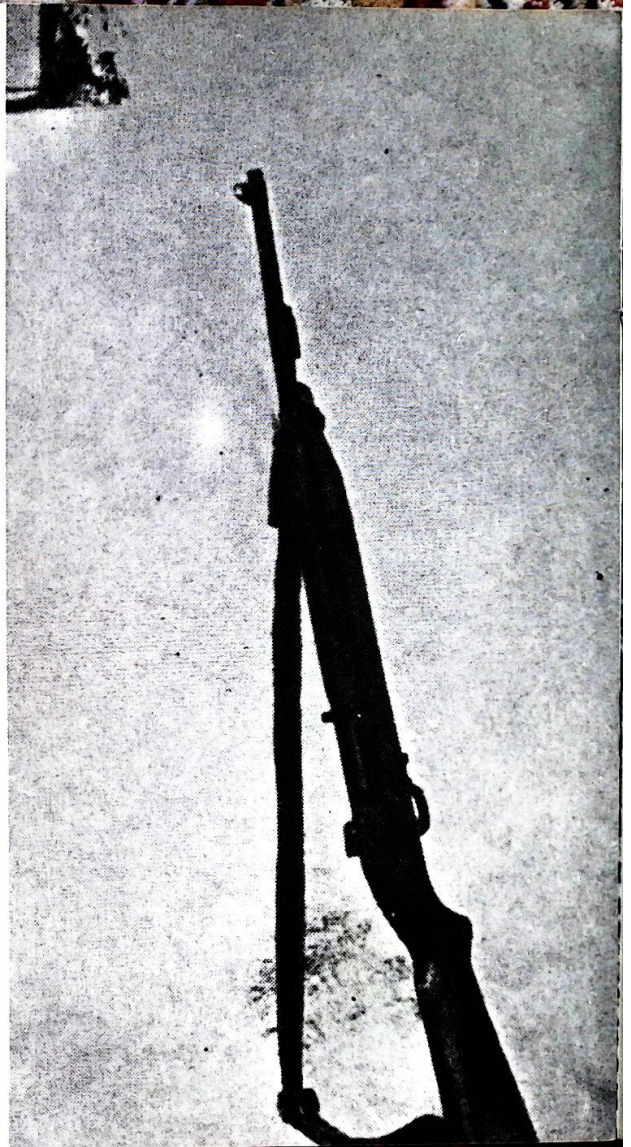


برای ازبین بردن مرض،  
بایست میکرب را نابود کرد .  
برای ازبین بردن سرمایه‌داری،  
بایست سرمایه‌دار را از میان برداشت .  
چه‌گوارا با این اندیشه دست به‌کار شد .  
مرض را یافته بود : سرمایه‌داری!  
میکرب را پیدا کرده بود : سرمایه‌دار!  
اما دارو؟

آیا با شربت می‌توانست این میکرب را نابود کند؟  
آیا با سوزن می‌توانست؟  
آیا با قرص می‌توانست؟  
چه‌گوارا شب و روز در همین فکرها بود .

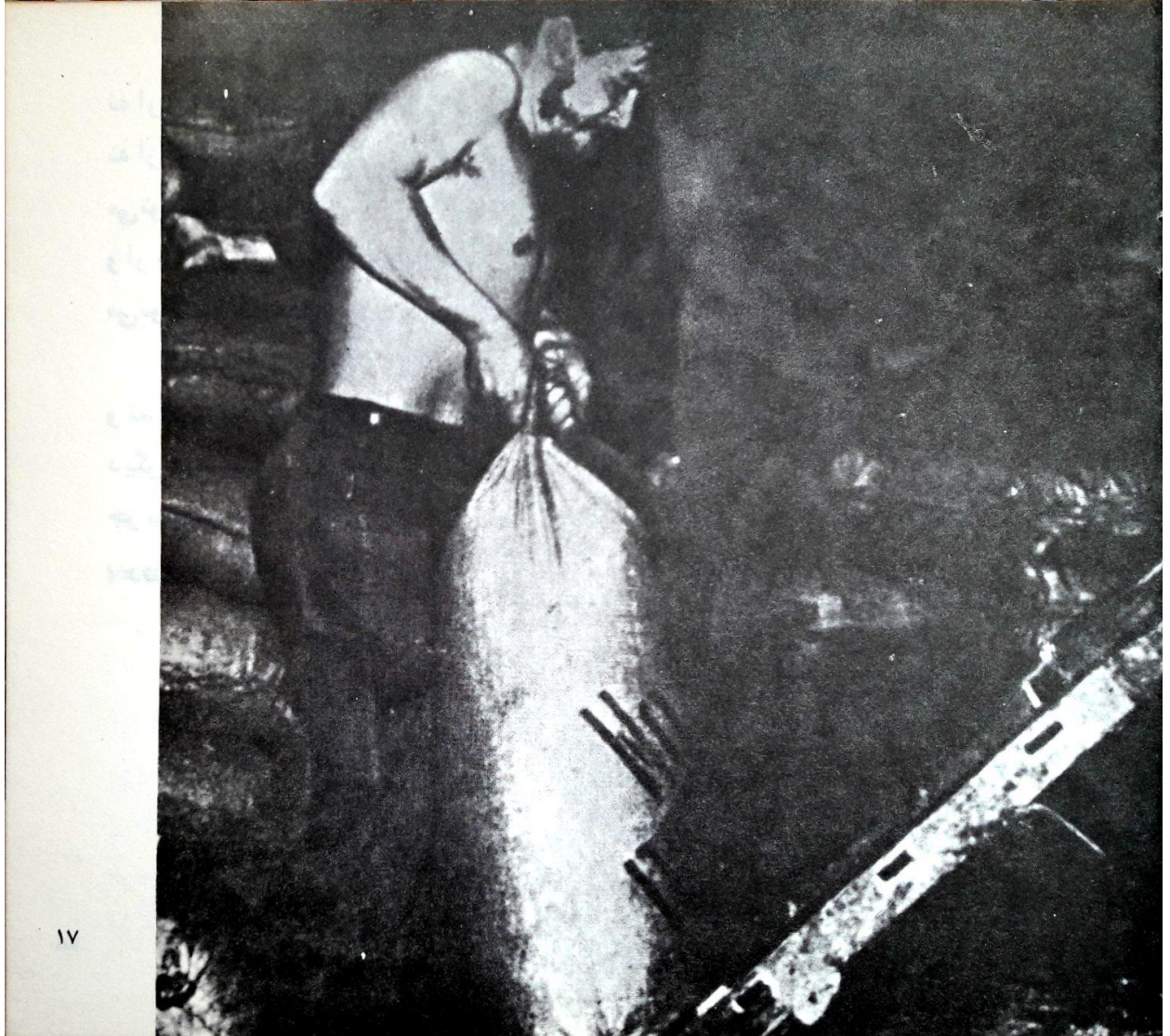


نه ، اینجا دیگر هیچیک از اینها فایده نداشت .  
اینجا دیگر درمان به کار نمیآمد .  
اینجا بایستی مبارزه کرد .  
مبارزه بر ضد دشمن ؛  
دشمنی که دزد هم بود ،  
و به زور و دوز و کلک ثروت میلیونها  
مردم را غارت میکرد ؛  
دشمنی که به صغیر و کبیر رحم نمیکرد ،  
و هر نغمهء مخالفی را با گلوله جواب میداد .  
دشمنی که تا دندان مسلح بود .  
پس بر ضد این دشمن ،  
بایستی جنگ مسلحانه راه انداخت .





بار دیگر چه گوارا به راه افتاد :  
کولبارش بر دوش ،  
گیوه‌هایش در پا ،  
و تفنگی در دست .  
شهر به شهر ،  
ده به ده ،  
و کشور به کشور ؛  
به تبلیغ عقیدهٔ خود پرداخت .  
دیگر سخت آبدیده شده بود ؛



نه از راه می ترسید ، نه از چاه ،  
نه از گرسنگی می نالید ، نه از تشنگی ؛  
می توانست روزهای پیاپی راه ببیماید ،  
و از میان کوه و جنگل و دریا بگذرد .  
می توانست هفته ها شکم خود را با علف و پوستهء

درختان سیر کند ؛

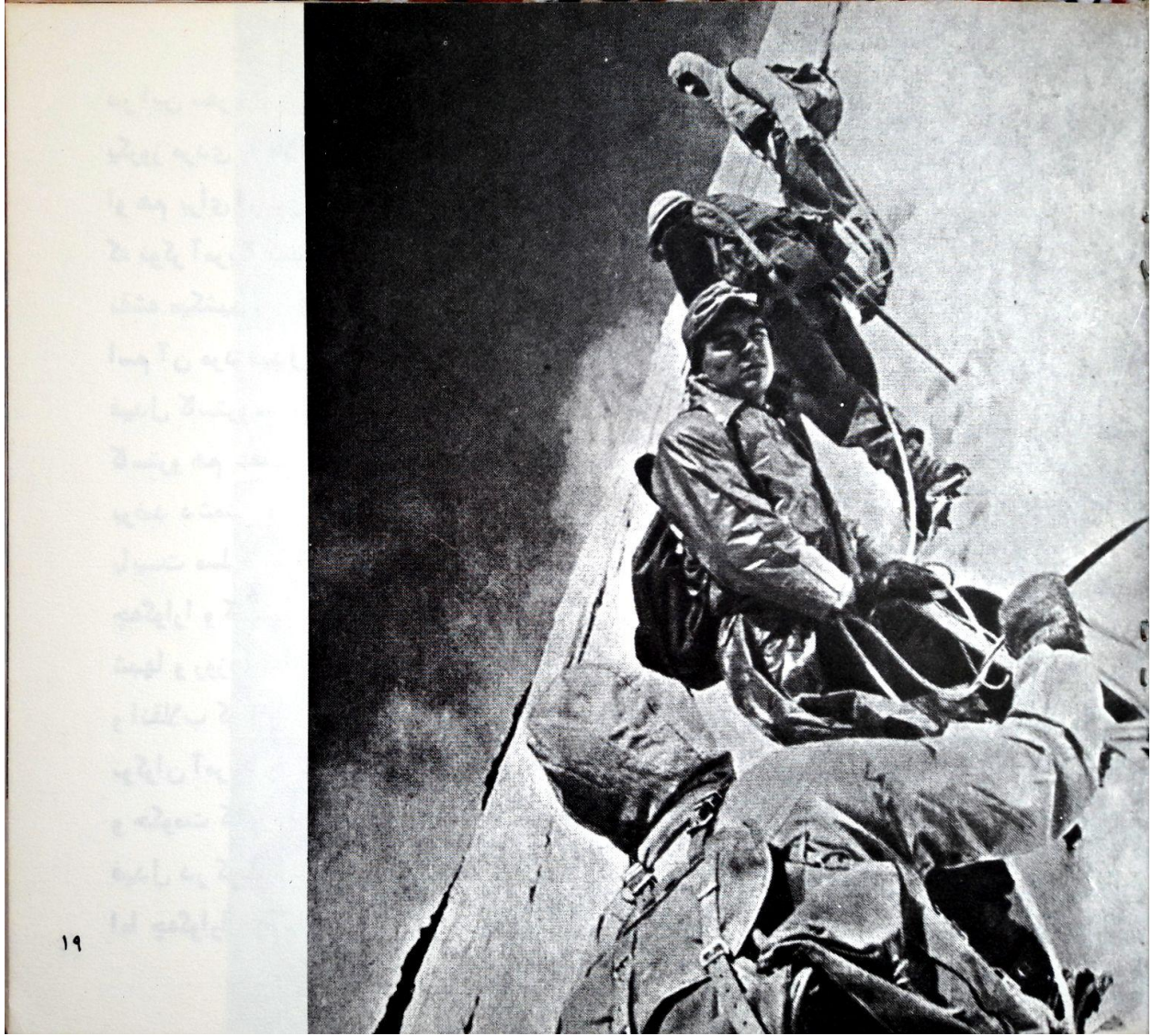
و تشنگی خود را تنها با قطره های باران فرو نشاند .

دیگر هیچ چیز برایش اهمیتی نداشت ؛

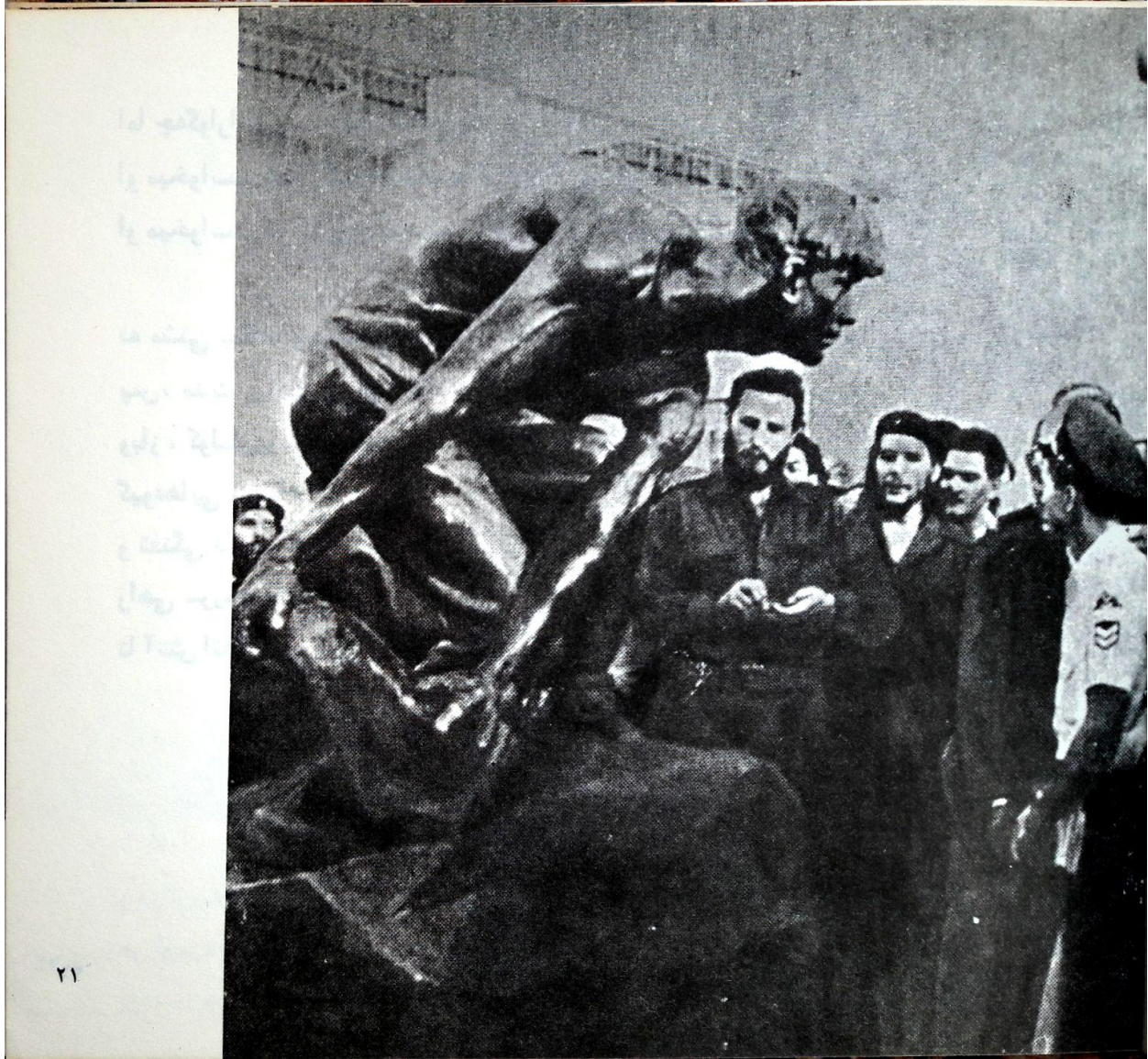
جز پیروزی ،

پیروزی بر دشمنی که تازه ،

پیدایش کرده بود .



در این سفرها،  
یکروز مردی را ملاقات کرد .  
او هم برای آزادی کشورش از جنگ دیکتاتورها  
که نوکر آمریکا بودند ،  
نقشه میکشید .  
اسم آن مرد فیدل بود ؛  
فیدل کاسترو .  
کاسترو هم عقیده داشت :  
برضد دشمنی که تا دندان مسلح است ؛  
بایست مسلحانه جنگید .  
چه‌گوارا و کاسترو باهم متحد شدند ،  
شبها و روزها مبارزه کردند ،  
و انقلاب کوبا را به‌ثمر رساندند .  
نوکران آمریکا را بیرون کردند .  
و حکومت کشور را به دست مردم کوبا سپردند .  
فیدل در کوبا ماند ،  
اما چه‌گوارا . . . .



اما چه‌گوارا تنها به انقلاب در یک کشور قانع نبود .  
او میخواست همه کشورها مانند کوبا آزاد باشند .  
او میخواست هر کشوری به دست آزادمردان همان کشور  
اداره شود ،

نه مستی بیگانه و فاسد و سرمایه‌دار و احمق .  
پس ، مدت زیادی در کوبا نماند ؛  
وباز ، کولباری بر دوش ،  
گیوه‌هایی در پا ،  
و تفنگی در دست ،  
راهی سرزمینهای دیگر شد ؛  
تا آتش انقلاب را در سرزمین دیگری بیفروزد .

فصل پنجم در بیان  
تاریخچه و اهمیت  
کشور ایران در  
تاریخ جهان و  
کشورهای همسایه  
و همجوار آن  
و نیز در بیان  
وضعیت  
کشور ایران  
در زمان  
پهلوی اول  
و دوم  
و نیز در بیان  
وضعیت  
کشور ایران  
در زمان  
جمهوری  
اولی  
و دوم  
و نیز در بیان  
وضعیت  
کشور ایران  
در زمان  
جمهوری  
سوم





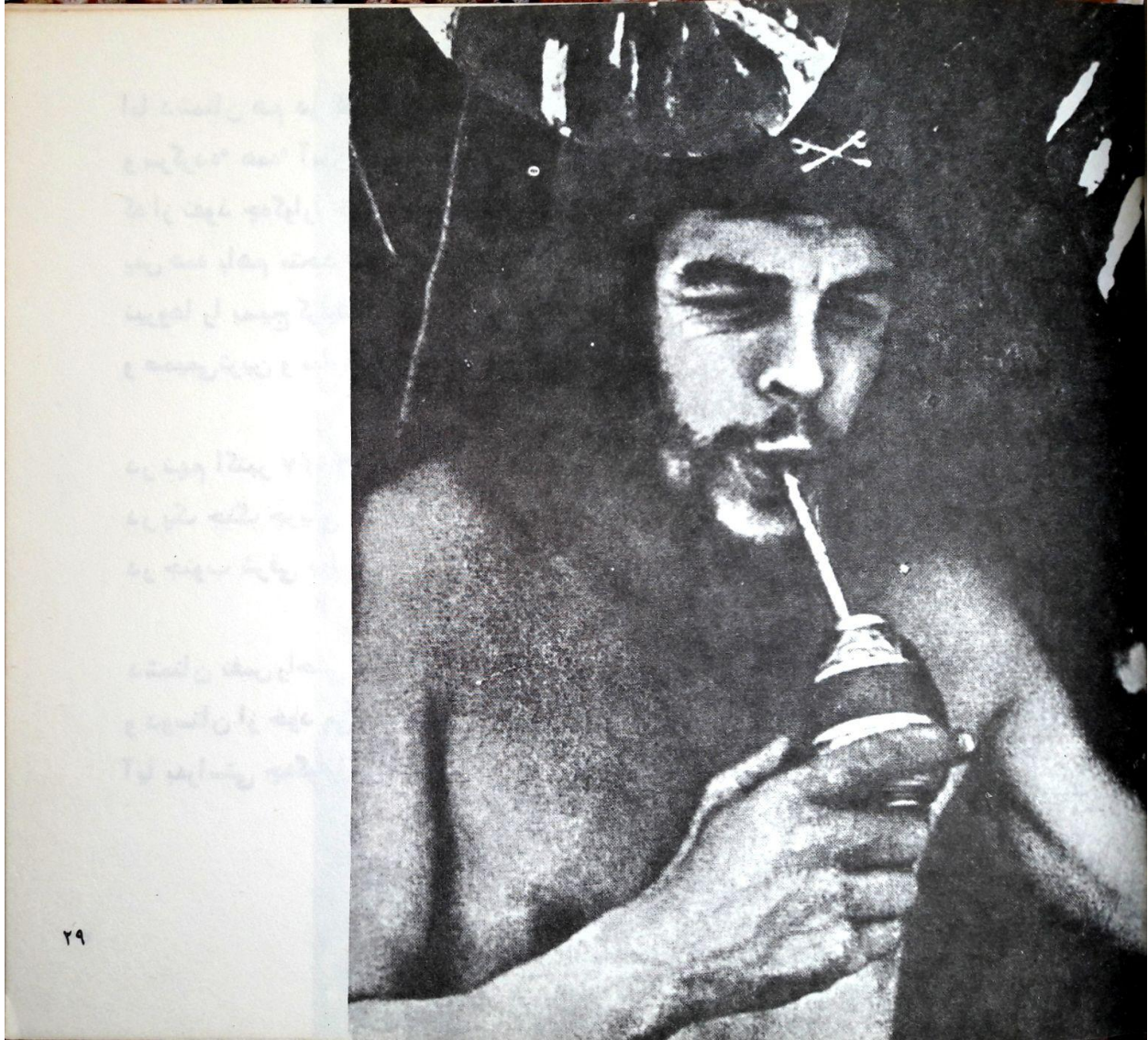
حال دیگر چه‌گوارا هر جا میرفت ،  
از انقلاب کوبا میگفت ؛  
از نوکران آمریکا ؛  
که پس از پیروزی آنان ،  
دشمنان را روی کولشان گذاشته بودند ،  
و مثل موش فرار کرده بودند .  
مردم که از آمریکاییها دل خونی داشتند ،  
از ته دل میخندیدند ؛  
و به حرفهای چه‌گوارا گوش میدادند ،  
تا آنها هم بتوانند کشور خود را آزاد سازند  
چه‌گوارا " پیک انقلاب " شده بود .  
روزبه‌روز رفقا و هم‌زمان بیشتری پیدا میکرد ؛  
و بچه‌های کوچک ،  
نخستین و صمیمی‌ترین استقبال‌کنندگان او بودند ؛  
آنها چقدر دلشان میخواست بزرگتر بودند !  
تا تفنگ به دوش میانداختند ؛  
و دوش به دوش او ،  
در کوهها و جنگل‌ها ،  
برضد دشمنان خود می‌جنگیدند .



پیک انقلاب هر جا که پا میگذاشت ،  
آتش انقلاب زبانه میکشید ؛  
و دامن مفتخورها را میسوزاند .  
صدای پای او ،  
صدای آزادی بود ،  
صدای استقامت بود ،  
صدای مبارزه برضد همه دشمنان خلق بود :  
رئیس‌جمهورها ،  
ژنرال‌ها ،  
کشیش‌ها  
بانکدارها  
و خیل دست نشاندهان عموسام .



دیگر نه گلوله کاری بود ،  
نه زندان .  
نه توپ و تانک اثر میکرد ،  
نه تبعید .  
نه موعظهٔ کشیشان اغفال میکرد  
نه تهدید ژنرال‌ها .  
از ونزوئلا تا آرژانتین ،  
از اکوادور تا سالوادور ،  
هرجا و همه‌جا  
تنها صدا ، صدای چه‌گوارا بود  
و رفتن در راه چه‌گوارا .

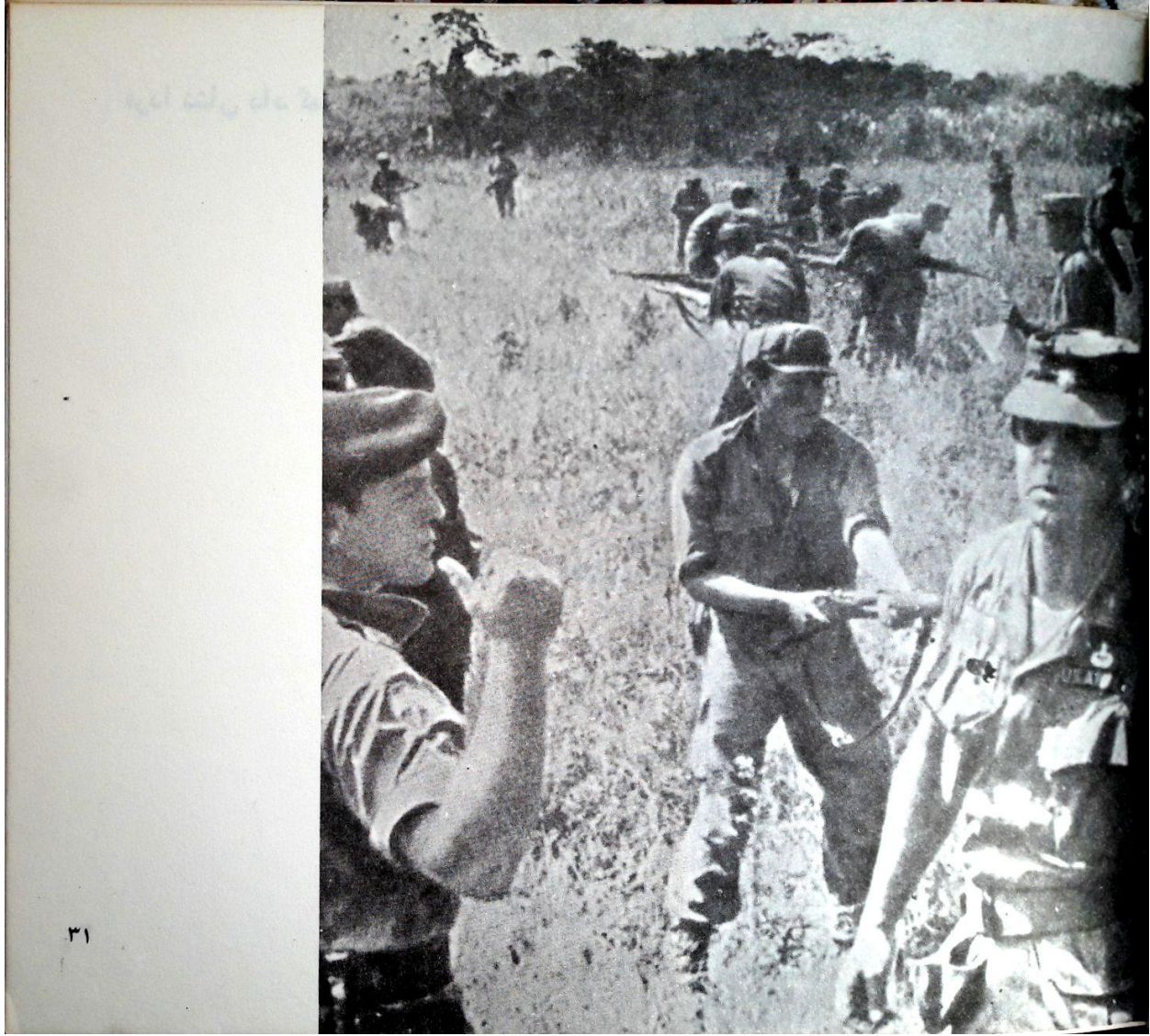


اما دشمنان هم در کمین بودند ،  
و سرکرده همه آنان آمریکا بود ،  
که از نفوذ چهگوارا خواب راحت نداشت .  
پس همه باهم متحد شدند

نیروها را بسیج کردند  
و صمیمی‌ترین و مبارزترین دولت مردم آمریکای  
لاتین را

در نهم اکتبر ۱۹۶۷ ،  
در یک جنگ چریکی نابرابر ؛  
در جنوب شرقی بولیوی  
از پا درآوردند .

دشمنان نفس راحتی کشیدند  
و دوستان از خود می‌پرسیدند  
آیا بهراستی چهگوارا مرده است ؟







## فردا نشان داد که

نه .

فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .  
فردا نشان داد که  
نه .

برای کودکان و نوجوانان منتشر شد:

ولادیمیر ایلیچ لنین

نوشته: ن. گروپسکایا

برای کودکان و نوجوانان منتشر شد:

داینوسورها

نوشته: میکائیل فورمن

برای کودکان و نوجوانان منتشر شد:

پیشگام شهید:

لوچیان-م. سجودی

برای کودکان و نوجوانان منتشر می شود:

کلمه‌های کلید

نوشته: م. بنیامین

انتشارات کتبیه - خیابان انقلاب - خیابان فروردین - تلفن ۶۶۳۵۸۸

۳۵ ریال